



بازدید شد
۱۳۸۲

۸۸۳۲-۸۸۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
مکتب تفسیر ما زید (جلد اول و دوم و جلد الاخر)	شماره ثبت کتاب
مؤلف: ابراهیم بن الحسین بن الحسن الرجالی	۷۹۶۸
موضوع	۱۱ ۷۵۳
شماره قفسه: ۹۰۷۷	

بازدید شد
۹۰۷۷

تفسير جليل في القرآن

لاکھ کی بے مرسی

2.62
49127

2.62
49127

[illegible][illegible]

از نور با چهره آن نه با رقی تعالی آن خدا تبار هم آید فرعون چون ملک دید با کاشد گفت آمنت با من ای مسخر
و از آن پس چون بر سر تل باد کل را بر یک گرفت و بر دین او زد و گفت آنا و در نصیب قیامت که است ای مسخر
توبه میکنی و میگویی که کار شدی و پیش از این چاهی و معبد بودی بجای اسرائیل از کنار دریای که پستند و کمال میدیدند
و کشفند ای موسی چه ای موسی که فرعون را زنا می کردی و فرعون بر سر ملک خود نشسته و ما را در بند دارد و موسی گفت ای
باشید که فرعون و تو شمشیر خدا را بر او کشتی و او را با یک چشم خود بینیم تا ما را دلا کند شود تا فرعون را
نیمیم دل قرار نگردد موسی و عاقر و تا حشر فرعون را بر سر آب آورد و با جلا که کوشید و بود و در چنین است که چهار صد
آدم بر او بود تا بجای اسرائیل او را دیدند و فرعون را با یک چشم دیدند ای موسی که فرعون را با یک چشم دیدی و تو را
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بِنُورِهِ هَدٰی سَبِیْلَ الْاِیْمَانِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰی سَبِیْلَ الْاِیْمَانِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰی سَبِیْلَ الْاِیْمَانِ
ساخته ای که فرشتگان را از موسی گفت و شاهدی که کردی و در چهل شب گفت از تو آنکه عرب با و حیات
و ما به شب بر آید و گفته اند بهر آنکه اولی شب آفرید و آنکه روز موسی نام کرد و در آن روز میان آب و درخت
یا فرشته و مروری فرعون چون در شش او را در روئین انداخت و موزیان عریای با شد و ساد و درخت و این می
دو انعقد است و در روز و در آنجا حیات آیت و قصه کرم و ساختن است که چون خدای تعالی فرعون را ملک کرد و ملک
او را میراث بپوشی اسرائیل او موسی را کشفه مارا که با یکدیگر و در میان حلال حرام باشد تا مانع کار کنیم و در آن
و کرمی باشد موسی گفت چون من با لغات روم بنما جاست از خدای در خواهم که صلاح دهند مرا که در آن حکام
و حرام باشد اگر برفت و با و در آن خلافت بجای خود نشاند و قوم را بچهل روز و ده داد و در غیبت او مردی میافتی بود نام
او سامری بود که می کردی چاه و منی اسرائیل را گفت این صاه را که شازا از قطبان است بدید شما را حلال نیست چه آنکه نیست
و شازا در حرم است گفته چه باید کرد گفت کرمی باید که کن و در آنجا نهادن موسی با یک چشم دیدن پس چنان کردند
و در و بی یکدیگر است که آتش بر او فروخت و گفت چه خبر بود چاه و در و درین شش اندازید و چون از بر جزیل شش
بودان وقت که کوه کای رخا رینها و در جزیل او را از نو و شیر میداد و جزیل را در بر سر شش نه هرگاه که آن آب
بر زمین قدم نهادی سبب شدی او گفت چون از قدم او مرده زنده میشود و مکن و که از خاک هم این آب چون مرده زنده
زنده شود با ره از آن خاک بود است برویت همچو جزیل تا این روز که ایشان آن زنده را بر شش انداختند و او را از آن
خاک بر شش انداختند و گفت کن چنان زنده را در حال که ساد شده زنده و کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
جدا الهم و از موسی و موسی است پس بدید و دست است که در کرمی بود و ساد آن را در بر سر شش نه هرگاه که آن آب
زیرین چاه و در و از آنکه کاه و کاه و چاه است که با و مرده و در میشد زنده و با و مرده و در میشد زنده و کوه ساد او را در آن گرفت
از آنجا که رخا و چاه ساخته بود که با و مرده و در میشد زنده و کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
گفت جدا الهم و از موسی و موسی است پس بدید و دست است که در کرمی بود و ساد آن را در بر سر شش نه هرگاه که آن آب
کوه ساد از آن آب شست با کرد که کوه ساد بر سر بود و در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
و هر چند که با و درون است که در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
عاب و عابین حتی بر جزیل است موسی شد و عابین گفت که من بعد از آنکه کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت

شماره ششم و از آنجا که در جزیل بود و شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
ساکین شود و در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
خدای تعالی بود و در جزیل بود و شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
شازا می آمد از و منی و موسی است که رسول گفت با و مرده و در میشد زنده و کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
و در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
و در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
گفت جدا الهم و از موسی و موسی است پس بدید و دست است که در کرمی بود و ساد آن را در بر سر شش نه هرگاه که آن آب
کوه ساد از آن آب شست با کرد که کوه ساد بر سر بود و در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
و هر چند که با و درون است که در شش شش شده و در ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت
عاب و عابین حتی بر جزیل است موسی شد و عابین گفت که من بعد از آنکه کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت

و عابین حتی بر جزیل است موسی شد و عابین گفت که من بعد از آنکه کوه ساد او را در آن گرفت ایشان گفتند این چه حکمت

گفتیم ایشان را که بخوبی و با حسن استدلال از نزدی که خدا می شمارد داده است از آن بزرگبهره ها سودا در زمین یافت و مکیند و
 عصبانی و مشوید و غمت و در شک گردید و این عصبان عصبان بود که شعیب بنی امی و در این وقت که او را مشایق فرمود
 گفتند آنکه آن بود که از آدم او را میراث رسید و آن عصبان بود که آدم از پشت زمین آورد و از او شعیب و چون از
 آمدی از زمین شغل نورانی یافتی و طول و در که بود بطول موسی نام آن عصبان علی بود و عید عبداسکت آن سنگ که
 موسی عصبان بر روی سنگی بود و در غایت بر شکلی بود موسی را با خود داشتی هر که او را آب حاجت بود عصبان
 بر روی او می دانه و چشمه از وی روان شدی ابو بکر و افاق گفت سنگی است بود و دانه و رخت از هر جهت شایسته
 عصبان بر روی می بودی سختی شدنی می کرد با عصبان بر روی می نامشع شدی هر روز از آن شخصت هزار مرد را از آن
 چه در آنجا پیاپی از هر چه آمد که موسی می یافت در بعضی ایام سنگی می دید آن را که عصبان سنگ موسی از آن بود
 که مراد بود اگر ترا با نام موسی آن سنگ بر داشت چون قوم از آب خواستند خدا می خالی گفت از عصبان
 یعنی آن سنگ عصبان قوله تعالی واذ قال موسی ان نصبر علی طعام واحد فادع لنا انک
تخرج لنا من الثمن الشاکل از کف من بخلاف و قضا و کف و ما وعد بها و نصبر علیها قال استبدلون له
 هو اذنی و الذی هو خیر از طعام امیر طوارق استبدلون له ما یلقوه و نیز یا کنی چون گفتند شام موسی را
 که ای موسی با یک طعام بهتر است یا کف کردن عاکل می خدای تعالی بیرون داده از زمین ای ای که زمین را بر ما می دانه
 و خیار و سیاه و پیاپی از هر چه موسی یافت از کف آب و دل می کشید آنچه کمتر و خیر است آنچه بیشتر و نیکوتر است یعنی
 آنچه بیشتر است از طعام یکبار و از آنچه خیر است نیکتر از ریختن است نیکتر از ریختن است نیکتر از ریختن است
 از اینجا و بشدی دیدار شده که در اینجا است نماز آنچه از آن سوال گردید و ما تو خواستیم پس بصری گفت ایشان ابل
 سودا و دانه و نشو و نما و تربیت از آن داشتند طبع ایشان با موسی سلوی میخند و از این حساب ایشان بی بی
 حضرت است از نزد و در او است که نام علی بن موسی از خدا علامه از او بر داشت از او که موسی از حضرت رسالت
 گفت حکم بالعرضه فانه مبارک قدس و ان یزق القلب و یکره الیه و دانه پاک و پس چون غیا از هم رفتی
 میم بر شما بود که عرض بسیار کرد که آن مبارک بود و قدس و پاکیزه است و آن اشک کند و آب چشم می دانه
 که در دانه و دانه و غیره از عا که در آن مبارک است از آن عصبان عصبی بن میم است خدا گفت مراد این هر فرعون است
 و کبریا گفته شد و عصبانیت قوله تعالی وضریت علیکم الذلّة و السکنة و یا فاعصوا عن الله
ذالک یا ایهم کانوا یکفرون یا ایات الله و یقتلون الشیخین بغیر الحق ذالک یا عاصوا و کان
 یعتدکون انکم تنجی بایات را غیبت رجوع کرد بطریق لغات گفت ذلت مرگست و در وقت
 همان برایشان نده و نهاده شد تا هر که موسی از اینجی نعل می بین باشد و مبارک گشت ایشان با شتم و غضب خدای
 این چهار مردان بود که ایشان را کافر شدند بایات خدای تعالی یعنی نعت و صفت محمد چنان میکنند و آب بر دم در وقت
 و از کجیل چنان میکنند و بغیر از اینها حق می کشند و این برای نشت که فراموشی خدا را مخالفت کردند و از خدا بی
 اوقعی نمودند و گفتند که مراد ذلت جزیه است که حق تعالی برایشان نکند و در خیر فرمود تا بذلت و غرور می کشند
 چنانکه گفت یعطوا الجزیه عن ید و هم یخاضعون و مراد مرگست و در ویشی است تا هر که که بهودی می بین یا در ویشی باشد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

آمد که روز پنجشنبه آب بنمود و سید که در چهار صد گز باست گشتند تا آب شور میدانید چون جهالت از جهالت
نقص خود را در اکراد و احترام خدای را در حق خود و فرزند برایشان بخورده که گشتند این یک است تا جگرفت مرا و فرزند
خدای تعالی این آب را از نریانید اگر اندر بر که و رفتند و نگاه کردند زمین بسیار رود و درخت سبز و درخت گشتند تا بنور آب
شیرین گشت گفت هاشم که اصل کرم است و فرزند مرا این است بنفشه تا تو مرا خود را هر که در انداختن خداوندان جهان
بودند از شوق که او که سفت بسیار بر این شاه بنفشه بود و روی بدی که انداخته بود بر سر آن ان فرو داده و کس فرستاده
بها چو گشتند تو اینجا ایضه نری و کس نیست که تو فرزند را در خانه گشتند ما را این آب که با نصیب بدی و آنجا را در جو را تو باست
تو فرزند تو گفتم منی و منی و جگرفت رو را شاه آنجا فرو داده و با این آن تو سر شده نه و خفت بسیار بدی با حاشان و بر خفت
مشغول شد نه و خفت با خبر و تحصیل میکردند تا تحصیل بزرگ شده ایشان اصحاب حیدر بودند و راه صید کردن و خوش باغ و خشت
نمرا و بنام فرشته در خواب روی بدی که انداخته بود و از جرس متاع و سیمه و انواع خمت بدی که انداخته بود و خاک گشتند که گشتند
حرم بود از خدا و کم است المعمر را تو بود پیش آدم بر دست خلق زمین اول بقعه که از زمین تا فرید که بود جای کینه از احرار که
از زمین از زمین که در او را از آنجا ام القری خوانند که اصل همه زمین از دست و در دست کرده اند که چون خدا خدای تعالی
خراب کرده و چون ساس را بر زمین رسیده اند سگی باشند بر آنجا نقش کرده اند که انداخته و گوشت خدا و گوشت حرام کرده و دام انداختن
که انسان از زمین فرید و دام و آب و نه اند که اگر این که در دام و دهفت فرشته است باست خاست آن تو کل که در دام و دهفت
را ایل نشود تا که همانا ایل نشود و برکت که در دام و در او را در آب و شیر و رویت کرده و در بعضی از خاک که چون آدم زمین را در این بود
از شورش طایف را نداده که آدم بفران می آمد و بفران می آمد که بفران می آمد که بفران می آمد که بفران می آمد که بفران می آمد که
من این شتر از شتر شطرنج می باشد شطرنج می باشد شطرنج می باشد شطرنج می باشد شطرنج می باشد شطرنج می باشد شطرنج می باشد
فرستاده و ما که در انداخته از چهار جانب پس حق تعالی آن مقداره که از شتر شطرنج می باشد و نه حرم کرده و در حرم بنفشه
اصل البت چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است از آنکه فضایل که است که بفران خدای تعالی چون بنفشه بدی در شتر
باید و طواف کرد و استقام نمود چون بسیار سجده احرار رسیده با خاک انداخته که گوشت من میداد که در همه روی زمین
از تو تا ضلع جانی نیست و از تو و ستر و زکتر و مجر و مجر و یک حق تعالی در جهان جانی و امانیت است اما کافران
نیکند که انداخته اینجا مقام گنم ای حق عبد من است چنانکه راه اهل نباشد که گنم کنند که خود را که در این سجده تا نگذارد نه خواهد
خواه و نه بعضی از زمان در گشتند که اگر نرجمت بودی مرا می بایست که از گنم کردن شد تا از گنم جانی با آسانی
نزدیکتر نباشد و هیچ چاکه و اما همان شاید که بدید و اما هیچ با چنانکه خرم نشود که بدید از این که در حرم و خوش و طواف است
شیر با که دیو را با و در سنگ با هر گوش و هر پهلوی که یکدیگر بنفشه یکدیگر را تعرض میرسانند و در آن بر سر و در آن
می نشیند که کوهان بر سر مردان فرو می آید و کس از آن بدید نباشد که اویش را تعرض میرسانند عبد الغیر زود است میکند که
با حق بنی ملوی فرو داده اند و آویخته با مردان نفس میکشند یک پای آویخته بر گشت و یک پای و ارگفت دست با راستی
نگاه داشت آویخته که در چون افسوس که خفت ناری با در و در زمره که و خفت چون از خواب در آمد گشتند بدی که بدن
چهره می کرد بدی از خرابی بدن در خاسته تا ما را از او در و در زمره تا آنکه در زمره است که از انگشتان بر
فرو داده و درخت و اجابت و دعا بر اینهم در فرات است که از روی کرده اند که چون بر اینهم در خاک خدا خدای تعالی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

الحوت

مفتون

حضرت گفته اند که سب زول و یا بر آن بود که ایشان را حجت کردند و در حق ایشان ایمان را قریب و دور کردند و حق را بر ایشان
فرستاد و آن وقت بگذارد و حق بیک که بعد از ما سب که ما را از ائمه علی الذین سبوا لکم ان الله
عالم لمن خاف من موسى خفوا افراما فاصبح بینه فلام علیکم ان الله عقوبت رحیم هر که
تغییر و تبدیلی کند از آنرا حجتی نیست و حجتی است که در حق آن نموده ایم و حجت کرده باشد که در حق آن نموده باشد
شود و حقیقت اینست که درستی که نزد دوستان آن بر آن است که در آنرا تغیری و تبدیلی کنند و خداوند تعالی
افعال بسیار را نیست میشود و میداند هر چه که برسد که حجتی است که در حق آن نموده باشد که در حق آن نموده باشد
آن ترسد که بعد از او حجتی که در حق آن نموده باشد میان آن زمان اصلاح آورده باشد در آنکه تغیری و تبدیلی کند
که هر چه باشد و انچه را که باطل را حق کرده امید بود و دانست که حجتی است که در حق آن نموده باشد که در حق آن
و اهل آن کنند و حجتی که برای خودی بدهد و از خود بگذرد و از آنجا که بر سر آن باشد که در حق آن نموده باشد که در حق آن
در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است
معلوم که هر چه که خداوند تعالی از خود میداند و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است و در حق آن است
الضیاء کما کتب علی الذین من قبلنا کما کتب علی الذین من قبلنا کما کتب علی الذین من قبلنا کما کتب علی الذین من قبلنا
و اقرآن درین باب چندین دلیل و کبریه ها که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
و شمار آن در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
شود و در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
حق الحقیقت را و انکه که بر سر سید که حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
آنرا که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
عبادت خداوند تعالی است آنکه که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
گفتند که یا ایها الذین آمنوا ای کرمه کان رسیده آیه که گویند که یا ایها الذین آمنوا ای کرمه کان رسیده آیه که گویند که یا ایها الذین آمنوا
نهادند و در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
السلام و الاصل امر و چون در رسدای ایمان به اسلام باید فردا ای قیامت در سرای سلام و ایمان نزول کنند و در حق آن است
سلام و امنین و نه را اگر خداوند تعالی بخواد که برای آنکه در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
و آسایش است و حال آنکه که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
از عصبیت با و از انکه که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
آنکه که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
من بعد است و استخفاست که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
صحت که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است
علی الحق و حال آنکه که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است که در حق آن است

21

[illegible][illegible]

فان ختم الايمان
حقوق الله

دوست در مشق من هیچ با او نیافت یکبار شکایتی در حقش چه از پدر بدو و انصافست مگر در او با
چند چیز گفت بشود و بقا شد شوق و چون مرید که پدرش را نشنیده و در حقش و نزدیک رسول آمد شکایتی
کرد رسول گفت که شما و شورش را شناسانید و گفت ای من چون چه از تو شکایت میکند گفت یا رسول الله
او خدا نعمت را چه است بداند ای که ترا حق بخانی فرستاد و چون از بر روی زمین و دستم از دم تو زن گفت یا رسول
الله دست میکوبم و بدین با تو چیزی نمیگویم که چیزی خدا را خلاصت از آغافشود و در آن باب آیتی نازل شود و من را بخوار
شود و مرا خجالتی باشد و مرا بغایت دوست میدار و در میان مرا بغایت کار هم اگر مرا جدا کنی از تو سرگرم
از من کاری میدارم و ملاک شوم بدان رسول گفت مراد بگوئی گفت یا رسول الله من حدیقه یعنی خیر است
بیهوده و دم بگویم و در وقت بلای یا رسول الله بزرگوار است رسول گفت حدیقه او باز نه با و او ترا طلاق دهد و حدیقه
او باز نه او و مراد طلاق او او را طلاق کنی که در اسلام واقع شد این بود و غرضش این بود که از نعمت تو در حق او
چند سر و بود و عبادت را بر نهاده بود و در طلاق عجب این همه بار و در طلاق عبادت این صبح بود و
برود و در حق تو بر من را و من برای آنکه من طلب نفس میدهد و در طلاق عرض فرید بسیار گفت مراد از
شوق است و اینک حق بخانی کرد و کرده است چنانکه در حدیقه عرضی گفت نسبی یا نه و این را از من میگویم
بود نه در موسی بلکه حدود و حقوق من چه میخاست پس از این حدیقه کشید یعنی او امر و نه احکام او است
تجاوز نکند و آنکه حدیقه است از احکام او و امر است از احکام او است که مانع است که مانع باشد فان طلقنا فان
خلک لکن بعد حتی تنکح زوجاً غیرک فان طلقنا فلا جناح علیک ان یتکثر اجمعاً فان طلقنا
ان یغنیاً احدک الله و لا یتکثر احدک الله یغنیاً عنک الله یغنیاً عنک الله یغنیاً عنک الله یغنیاً عنک الله یغنیاً عنک الله
سیم باشد حال نباشد از من او را که شوهری کند و شوهر او را میگوید و در طلاق و بعد از طلاق است
و خل برایشان یعنی بر مرد و زن هیچ نبرد نیست اگر با مرد شوهری شود و مردی که نکست یعنی بر او و مرد
اگر شوهر او را و شوهر او را که نکست بر شوهر و یقین آنکه حدیقه ای حق از طلاق و زحمت خوانند و در این
که بیان کرد و درین که گفت از جمله حدود و احکام است چنان میگفت آنرا از تو میگوید و آن شوهر و مرد که
بطلان کند باید که بالغ بود و در طلاق باید که دوام بود و باید که داخل کند که اگر نایاب بود و خلج مستعد بود یا داخل شد
بر او باشد که با شوهر او را شود و محسن را نکشت که این را بدو رشتن نمیداد عایشه بنت عبد الرحمن آنرا و از من
را فخر بن اهل القریه بود و در طلاقش بدو و مرد بار از پس از من عبد الرحمن بر سر شد و این طلاقش را
نزدیکت رسول الله و گفت یا رسول الله نزدیک را فخر بود و مرد را در طلاق او از پس از من عبد الرحمن بر سر
و انما بعد مثل مدینه الثرب و التثرب چون رایشه ثوب بود با من خلوت نکرد و او باشد که زن را فخر شوم
رسول گفت راحتتی ندانوی عیدنگ ابو بکر حاضر بود و در جره عایشه و خالد بن الولید حاضر بود و در جره او را
او و کو با او بگویند شسته این تک را از پیش رسول چنین فرج میکند چون حدیقه بر آمد بار و دیگران
نزدیک رسول الله و گفت یا رسول الله عبد الرحمن را چه کرد شوهر و دیو بود با من خلوت نکرد و او باشد که پیش
شوهر او را شوم و حکام همان را که رسول را از من سر شده است رسول گفت نه که او را است گفتی این

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بروگشت میداد انهرودی بخوابد و پشت آید رسول فرمود که در فرشته بود هر یک یک در صلبه یکی دیگر گرفت از یکی می گفت
از نزدیک بنده حاجتی امروز در درخت صیبت میکرد و خدا برای آن کرد و ایکه برون او صیاب بگشاید و آنگاه بسرم او بیفتد
فرشته گفت و عجب گفت که من بنام او مرده آنرا و ای آنرا آتش و فرخ برین میرسد این فرشته عجب فرزند نکست
آن گفت چنین تو بپادری او آید و الشیاد و جگر اخذ می آید گفت من گشاید و صیبت در کاران با معرفت او کردم و در فرشته است
مردی بر ناپایده پنج حادثه زده او را و از آن شسته فرزند بر منی رفت و گفت سنگ برگرفت و مهر داشت و پند داشت
هر یک گفت آشدیا هر انی آشدیا ان الله الله الله بعد چون شبیه آمد و در خواب دید که قیامت بر تو خواهد هست و علقه زاده صعبه
سیاست داشت و اند حساب و میکند نام او بدست انصاف و در حساب او بر او دند و دستش بر جانش خورده او را برین
و فرخ برود چون در فرخ رسید که عظیم حایل شد بر دیو که برین در گذر که می کرد و بر او حایل شده تا بجهت یافت و در فرخ رسید
او را از جرجان که این من مکرر از او آید و در فرخ فرزند زده و فرخ گفتند شما را با این بنده چیست گفت حساب این بنده که در
و سیات او به جنت میفرود او را در فرخ خیر که این سنگها آشدیا این دو را که او گرفت و خدا کیست ما را بکن که او
بد فرخ بر ناپایده است تا که مردی سنگی را که گرفت آن سنگ او را را بگذرد که چون بر نود کسی که در فرخ و سال
خدا را که او گرفته باشد چگونه را کند که او را بد فرخ بر ناپایده گفت که بسبب نزول این بنده بود که در جرجان را میو و شام به
آمدند با یکدیگر گفتند نیک آشدیا این بنده بر ناپایده جوت پیغمبر آخر الزمان چون مسجد را در حضرت رسالت ناپایده را بدیدند
او را بعد از دست و صفات بشناختند گفتند با هم ما را مسئله است اگر جوابی این ما را آوریم گفتند آخر تا علی بن ابراهیم
شهادت فی کتاب است یعنی از بر مکرر که او که در کتاب خدا هست ما را خبر ده و خدا را علی بن ابراهیم آید و او را علی
تو که در او چه خدا فی نیست مفسران در صحنی که او خدا فی خوف کرده چاه گفت حکم خدا فی حکم کرده به عجب منظم
و احوال منظم بود که او کیست و چرا خدا فی نیست ابراهیم گفت و شد فی کل که در دست کینه ابراهیم شد و فی کل که او آید
ند علی بن ابراهیم در دست که او را که او را فی با جاعلی ثنا و در در دست که بنیز کیست نام جعفر صادق علیه السلام آید
یا بر سوال گفت لاجرم از او بر او با و که کاشت بدو را بر او بر می آید که ای کشته را کان تا می و پند را فی او را دست که
و هر یک ما را بنده بود و چون در حکم را گفتند که کشته بود و بنده کینه ابراهیم ریای بیج زنده ما را خبر ده که دلیل بر هدایت
عالم چیست اما جعفر صادق علیه السلام سخن مرغی بخوابد و برداشت نهاد و گفت بذا صحن بگویم و خدا فی فی یقین
تطبیق به که لفظه اساید و انصب البیغمه انما ینطق عن صوره الطلوس و اعلی بن غیر اعرفت فقال
لا قال بذا الدلیل علی جدوت العالم ابراهیم صحنی است منفرج و در اندون و او پس سنگی است شک اندرون و یکدیگر
چیزی چون خفته روان و در که اخته پس شکافه میشود از و صورتی چون طلا و س که چیزی را کرد و سپیداش را که شکافه
گفت و گفت ایست دلیل بر هدایت عالم گفت یا بری سوال بدید که گفتی و ایست که ما را خبر دهیم از او که چنان
و کوش بشنویم و بینی چه بود و آن بخت بر و بدست با ابراهیم جعفر صادق علیه السلام گفت این بر حسن است
این چه صورتی است برین علی گفت خدا فی او می مید که جعفر صادق علیه السلام نیست و فرشته کان و مومنان و کوهی که
و مومنان را فراد شده سانش قنابلی شده تا علی گفت سنا ای از آن رسول پیاده و دعوی کرد که من فرستاده او
ممن و انبیا نیست گفتند که تو کیست برنگه تو فرستاده او می گفت ما را خدا این کاران را من کوهی که این حوام

[illegible]

44

1/2

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

12

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

شاه امیر المومنین می نخواستند و داشتند که در آتش بفرستند چون سؤل از پشت می داد و می می گفتند که بخت
ای ملک گفت خیر با رسول خدا مبارک گردانید و در هر دو چون می داد و می می گفتند که بخت
نار که در دود و دل بر سر خمش نیست و ملک می گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
انچه دوست بر داشت و داشت با مرضی بود ای ملک گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
نمی آید صاحب باران را نعل وقت را بر سر شعله ای که در آتش می داد و می می گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
که با بخت و اورا آورده و چنانکه او را در دست خود که در میان گشتند و در گشتن می داد و می می گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
گفتند و چون صاحب باران را در آتش می داد و می می گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
بر سؤل می نمود است گفت که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
شاید که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
که می می گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
و در سؤل می نمود است گفت که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
انکه ناز می کرد با بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
گفتند که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
آورده و تا آنکه در دست گشت و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
تست بر سؤل می نمود است گفت که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
خجند می نداشتند بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
کرد و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
سؤل می نمود است گفت که بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
کرد و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
انکه بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
فرزشت و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
با قوم من مثل علی و در دست و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
بنی العبدی را بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
ل الشعلانی فرستاد بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
عینا و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
در علی بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است
در بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است و بخت را بخت است

[illegible][illegible]

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ صَاحِبٌ مِّمَّنْ

[illegible]

211
b
b
b

20

بودند و مصالح آنست که سبب تروسیب تروید و جان و در میان ایشان مقام مکرر و ایش ترا با خدا بی خودانه آنکه هر چند گسیل
ایمان خایه و دلاجهی رسته و همان چنان مصالح ایشان است و در وقت الحاح و کز و دیش ترا از خدا سبب تروسیب تروید
عجیب تر بود و چون در و هم و ماضی این خویش را بکنیم و توفیق می خویش با آنکه اگر ترا اجابت کند با تو ای جان و تو
ما را خدا این اجابت کند تو را ما سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون در وقت شد و بنا بر این چون بدو
نیت نمود و در پیش حق تعالی نیت کرد و گفتند ای خدا این را ما سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
ای مصالح اگر توفیق می دانی پس سبب تروید و مصالح تروید و در وقت سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
از پیش شتران بزرگ شکم پریمی اگر تو ای جان و تو را ما سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
آورده و در وقت گفتند که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
از خدا ای در وقت خدا ای تعالی اجابت کند و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
چنانکه شتر سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
خو سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
این حال چنانکه هر دو میان ایشان ای در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
و صاحب که صاحب او آن بود و نه می گوید و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
و یکی از صاحبان خود بیعتی نمود و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
مردم آمدند و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
نا که کرد و صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
چون که صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
در آنست که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
از او ای در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
این یکا نیست تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
با یکدیگر که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
هر وقت که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
حاجت شد و گویند که از او بزرگتر است و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
قرین آنکه در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
همی بود نام او صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
این در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو

و صریح می داند و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
ای که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
مردم آمدند و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
نا که کرد و صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
چون که صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
در آنست که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
از او ای در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
این یکا نیست تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
سبب تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
با یکدیگر که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
هر وقت که در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
حاجت شد و گویند که از او بزرگتر است و در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
قرین آنکه در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو
همی بود نام او صاحب گفتش با ایشان بیامدند و صاحب را سپید می گوید که نام او صاحب بود و صاحب او آن بود و نه می گوید
این در وقت تروید و مصالح گفت و روا شد چون عید آمد هر چه چون بدو

7

[illegible]

وَلَقَدْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً
فَرَحَّاهَا مِنهُ إِنَّهُ كَانَ كَكُفُورًا

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وَقَالَ اللَّهُ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نیست که گوید از آن غرض فرمود که این را با کوه و برافت و دیگر باره باز آمد و طعام خواست گفت من خستیدم بدو ن کاهنج کس
 همین من میرفت از کاهنج با برهام آمد و در نزدی من در دست گفت کاهنج کج که دروم چو من است که بدو دست دراز کنم
 آمدند مرا عضای او داشت و گفت من چه حالت است گفت از غرض من میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 از غرض من میرسم من در حالت سخت و در غرض من میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 بعد از آن که از ترس من که در غرض من میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 شیم شخص گفت مرا در روی من میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 ایشان را از غرض من میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 نخواستم که از کاهنج میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 باز از من گفت که در آن کس که کاهنج میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 یعنی در میان من و او میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 قربان کرد و در میان ایشان میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 بود نام او در قیاس میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 قایم بود و میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 ضایع میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 این شمع و عجب که در آن میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 و یک کفش خدایا شرمین طاعتی از کفایت گنج در آب حلیه شده و قیاس من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 میات حاضر کرد با جامه عبادت و در روی من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 خواهم بدین من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 آسمان زمین است و باقی قوه را در چو خدای که در آن میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 دیگرشان را بوشانید و گفت که مرا در آن میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 گشتن شاد است من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 که در کاهنج میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 با آن شد که کج بود که از آن کاهنج میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 در راه و در آن میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 دوست میداد من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 با کس شادان را ایشان حال رسید حال خود و غرض شادان است من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 بر رفت کفش یک را از خود با آن کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 او را بر نه در رفت و چون نرفت آورد و که مرا چو میرسم من کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت
 خای کفتم و ایشان عبادت شغال شده و آن کفتم من کفتم بدو او در حال سختی و ضرورت

[illegible]

[illegible][illegible]

